

خود آگاهی در فلسفه اجتماعی اقبال

دکتر قاسم صافی*

Abstract

Allama Muhammad Iqbal - the great philosopher poet of the East, is of the view that self recognition and self discovery is what Islam stands for and strongly recommends its followers to be characterized with the realization of one's khudi. He seems in line with the great Iranian philosophers and poets like Farabi, Ibn Sina, Mahmud Shabastri, Attar Nishapuri, Sinai and Maulana Rumi in his view, as all these were the real exponents of this viewpoint.

Iqbal thinks that the adoptions of these highly cherishing characteristics are very much essential for the accomplishment of a man to be a true Muslim.

علامه محمد اقبال، رمز خودی و خود شناسی را از آیین اسلام ستانده است. او با افکار بسیاری از فلاسفه و شاعران ایرانی همچون فارابی، ابن سینا، شیخ محمود شبستری، عطار نیشابوری و سنایی، مانوس بوده و مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی را استاد، و مثنوی او را واژگونه گر خود دانسته است.

* استاد دانشگاه تهران، ایران

عطا کن شور رومی شور خسرو

صفا کن صدق و اخلاص سنایی

مطالعه فلسفه خودی و بیخودی اقبال، باعث تکوین شخصیت و مبانی عقلی آدمی می شود و اشعار او به منزله یک مرشد مهربان، انسانها را راهنمایی می کند و به آنان، قوت، شجاعت، حریت و آگاهی می بخشد. نگارنده با ارائه شواهد شعری از او، این موضوع را بررسی و تحلیل می کند.

واژه های کلیدی: زبان فارسی، خودشناسی، خدا شناسی، عشق، شجاعت، حریت.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفست که از خاک جهان مجبور

خودگری، خودشکنی، خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پرده گیان، پرده دری پیدا شد

زبان فارسی در شبه قاره پاکستان و هند در اواخر قرن نوزدهم، واپسین لحظات حیات خود را در اثر توطئه های استعماری سپری می کرد که مولانا محمد اقبال، آشیانه اندیشه های بلند و انقلاب آفرین و روح پرور خود را بر شاخه های درخت کهنسال آن بست و با انتخاب آن به عنوان مهمترین وسیله اظهار پیام پر تحرك خود، جانی به آن بخشید و نغمه های دل انگیز خود را با دامنه ای وسیع از اطلاعات، اصطلاحات و تعبیرات عمیق و راهگشا سرود و از این طریق، خدمتی بزرگ و نامی ماندگار در کنار سایر کارهای ارزنده خود به یادگار گذاشت که تعالی بخش زندگی

واندیشه بشرگشت. دیوان اشعار فارسی اقبال، حدود نه هزار بیت دارد و نشان می دهد که او، شعر فارسی را بسیار خوب خوانده و از همه بزرگان به قدر استعداد خود بهره برده است. او تفکر و جهان بینی خود را بیشتر به روش سمبولیک در اشعار خویش متمرکز کرده است و خواننده را مجاب به تفکر در مورد نظریات خود می کند. اقبال دل داده ویزگیهای موثر در رشد و پرورش خودی است. ویزگیهای چون، یقین محکم، قناعت، جوانمردی، حمیت، حق پرستی و آزادی.

اقبال، اولین اثر منظوم خود را موسوم به اسرار خودی و قسمت دوم آن رابه نام رموز بیخودی به تاسی از مراد شور آفرینش مولانای روم به زبان فارسی نگاشت و از سوز سخنان او، چراغ نیم مرده زبان فارسی در شبه قاره، دوباره شعله ور گردید و جایگاه زبان و ادبیات فارسی بسیار نمایان شد. او در اشعار خود به بیش از دولت شخصیت برجسته جهان و شاهکارهای آنها که در رشته های مختلف زندگی، چون شعر، دانش و صنعت و مذهب و سیاست ارتباط داشته اند، اشاره کرده است.

نگرشی اساسی که اقبال به مقوله دین و آزادی برای پایه گذاری شخصیت انسانی دارد و از این مقوله به فلسفه خودی (به مفهوم خود شناسی) و بیخودی (به مفهوم همکاری خود با جامعه) می اندیشد بسیار پراهمیت و قابل تأمل است. او در هر مرحله از عظمت انسان، صحبت می کند و برای اصلاح و ارتقای جامعه خویش به تعمیر حرم و احیای تمدن اسلامی و تربیت خودی می پردازد. پشتوانه اندیشه های او برای

تربیت خودی و تشکیل يك نظام اجتماعی که به رشد افراد و در جهت پیشرفت انسانیت کمک کند عشق است و در نظر او این امر حیاتی و مهم مهیا نمی شود مگر آنکه آدمی، خود را باور کند و به خویشتن معرفت پیدا کند. در نظر اقبال کسی که خودش را انکار کند، منظور اینکه به ارزشهای واقعی و درونی خویش پی نبرده باشد و گوهر وجود خود را نشناخته باشد از منکر حق، کسی که حق و حقیقت و شرع را انکار می کند و حق را نمی پذیرد، کافر تروی بی ارزش تراست:

منکر حق نزد ملا کافر است

منکر خود نزد من کافر تر است

در حقیقت اقبال، خودی را که متجلی روح حقیقی اسلام است، هسته مرکزی شخصیت بشری و معیار ارزشها می داند و اصل نظام عالم را در همین جوهر خودی می شناسد (وفی انفسکم افلا تبصرون) او تأکید می کند هر آن چیزی که خودی را محکم و استوار سازد خیر است و هر آنچه خودی را ضعیف می کند شر است. خود آگاهی اقبال که از ارکان مهم شرف و بزرگی آدم است بی ارتباط با این حدیث نیست "من عرف نفسه فقد عرف ربه" به عقیده اقبال، خودی از عشق استحکام می پذیرد و این مقامی است که خودی آدم به قدری منزّه و پاک می گردد که انسان می تواند خدا را فاش ببیند:

اگر خواهی خدا را فاش بینی

خودی را فاش تر دیدن بیاموز

غلام همت آن خود پرستم
که با نور خودی ببند خدا را

اقبال استدلال می کند که چون خودی بیدار گردد صدها عالم پنهان در وجود آدمی آشکار می شود. چنانکه قطره بیمایه در نتیجه درك خودی، خود را به صورت گوهری گرانبها که آدمی باشد در می آورد؛ همان طور که سبزه چون میل دمیدن را در خود می پروراند و بدان جامه عمل می پوشاند، سینه خاک را می شکافد و خود را آشکار می سازد و به تدریج در اثر شناخت بیشتر خودی، وجودش از حیث معنوی از کائنات بزرگتر می شود:

آنچه در آدم بگنجد عالم است
آنچه در عالم نگنجد آدم است
آدمیت احترام آدمی
با خبر شو از مقام آدمی

.....

خویش را چون از خودی محکم کنی
تو اگر خواهی جهان برهم کنی

اقبال دلدادۀ ویژگیهای مؤثر در رشد و پرورش خودی است؛ ویژگیهایی چون یقین محکم، قناعت، جوانمردی، حق پرستی و آزادی. اوجی که در نظر اقبال برای طیران آدمی مطرح است بسیار بالاست. شعر اقبال، فلسفه است، اندیشه است، طرح ساختن و پرداختن يك ملت و كشوری نو است. پشتوانۀ اندیشه های او برای تشكيل يك نظام اجتماعی

قوی و در مفهومی وسیع برای رشد افراد و پیشرفت انسانیت، عشق است و خودی او از عشق استحکام پذیرفته. اقبال به واقع پیامبر خودی است و فلسفه خودی او در اثبات وجود و تعمیر خودی و استحکام شخصیت افراد به کسب شجاعت، مناعت، سرافرازی، پاکی، راستی، استغناء و استقلال و صمیمیت است.

به اعتقاد اقبال، ارزش هر فرد به تربیت و پرورش خودی او بستگی دارد و هر فرد باید تاریخ خود و سیاست و اجتماع خود را بشناسد و به آگاهی و شناخت عمیق علمی و آزادی و شخصیت دست یابد و خود خویش را درک کند و به عشق ایمان رسد. زیرا هر فرد هر قدر خود را استوارتر سازد و استقلال خود را حفظ کند و مقتضیات طبیعی خود را تکمیل نماید، همانقدر از ارزش زندگی بهتر، بهره ورمی گردد. مثال زغال و الماس رامی آورد که اگرچه در اصل، هریک از دو معدنند اما الماس به خاطر آبدیدگی و سختی و شکنجه، استحکام یافته، در تاج زریں قرار می گیرد، اما زغال به علت ناتوانی در آتش می سوزد و خاکستر می شود.

چون حیات عالم از زور خودی است

پس ^{*} به قدر استواری زندگی است

مثل حیوان خوردن، آسودن چه سود

گر به خود محکم نئی بودن چه سود

گر فنا خواهی زخود آزاد شو

گر بقا خواهی به خود آباد شو

اقبال درباره عواطف آدمی، نظرات ارزشمند و شیوه فکری پیشرو

منحصر به فرد دارد. او تهور اندك و آرزوهای كوچك را قبول ندارد و سستی و سربه زیری و بیکاری و گوشه گیری را نمی پسندد. جویای مردانی نیرومند و فعال و دلیر و مبارز است. انسانهایی را آرزو می کند که دارای نیروی معنوی و مادی باشند و همیشه علیه شر پیکار کنند. پیام دارد که اگر نظر آدمی بسیار بلند باشد و به اسرار و رموز خویش معرفت پیدا کند سر راهش مشکلی نیست. آنان که از مشکلات می نالند کوتاه نگرند و ترسو؛ شیر بی رنگ را شیر درنده می بینند و غزالِ دل آرام را پلنگ و موج دریا را نهنگ. ولی اگر دریا مدنظر آدم باشد یا فکر آدم به وسعت دریا باشد هیچ موجی از دریا خطرناك نیست.

به دریا غلط و باموجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیز است
دل بی باك را ضرغام شیر است
دل ترسنده را آهو پلنگ است
اگر بیمی نداری بحر صحراست
اگر ترسی به هر موجش نهنگ است

اقبال، پیام آور راهگشای آینده است. برای آدمی به منظور رسیدن به مقصودی که به آن اشاره کردیم، علو طبع قائل است که باید در اثر تمرین به دست آورد. معتقد است که در وجود هر کسی گوهری هست که باید آن گوهر را بشناسد و نباید آن را ارزان بفروشد و به پای خوکان بریزد. مثل می آورد که سگ که معمولاً پست ترین حیوانات یاد می شود خود را از سگی نمی اندازد و تسلیم دیگر سگ نمی شود. آدمی نباید خود

را از آدمیت بیفتد از د و نباید در بتکده هستی، بت‌های کهن را پرستش کند و گوهرش را بدون دلیل و بی جهت در اختیار پادشاهان و اهل مقامات ظاهری بگذارد و خویشتن را پیش آنان کوچک کند. قباد آن ارزش را ندارد که هیچ بشری به او تعظیم کند. انسان مسجود ملائک و اشرف مخلوقات است و نباید که طبق میل دیگران، زشت را خوب و خوب را زشت بگوید و به هرهوس دیگران تسلیم گردد. اگر چنین کند از سگ خوار تر است.

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان خوارتر است
من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

اقبال این هوشمند یکتا پرست و متکی به خود، برای تربیت خودی سه مرحله را پیشنهاد می کند اول: مرحله اطاعت از خدا، که انسان را از هرگونه ترس غیر خدا پاک می کند و دلیر می سازد. زیر اطاعت از خدا موجب می شود که خودی بازور قدرت، مقید به قانون اخلاقی شود و مانع غرور و تکبر و سرکشی و فتنه گری که نفس فرعون و چنگیزی و موسولینی است گردد. دوم: مرحله انقیاد نفس که اعتقاد و عمل به پنج رکن اخلاقی است: توحید، نماز، روزه، حج، زکوة. سوم: مرحله نیابت الهی که منتهای کمال خودی است و پهنه جهان در ید قدرت او قرار می گیرد و مرد حق می شود که جز از خدا رنگ و بو نمی گیرد. اقبال او را مرد مؤمن می نامد:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو

مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو

مرد مؤمن تربیت خودی را در آغوش کشمکش و سخت کوشی و مبارزه می گذراند و پیوسته به مبارزه و پیکار تأکید دارد. همواره با اوضاع نامساعد پنجه نرم می کند و نیروی خود را می آزماید که می داند استقبال از سختی، رمز حیات است و نشان هوشیاری. و سکون و آرامش و خواب و مستی برای او در حکم مرگ است:

حدیث بی خبران است بازمانه بساز

زمانه با تو نسازد تو بازمانه ستیز

.....

در شکن آن را که ناید سازگار

از ضمیر خود دگر عالم بیار

مرد حق برنده چون شمشیر باش

خود جهان خویش را تقدیر باش

در فلسفه اجتماعی اقبال، فرد در اثر تربیت و تکامل خودی سرانجام به کمال می رسد و دارای قدرت و نیروی مادی و معنوی می گردد. این مرحله، مرحله فیض رسانیدن به غیر خود است یعنی شخص باید خود را نثار جامعه انسانی کند و تمام نیروهای خود را در آستانه پیشرفت بشر قربانی نماید و این مقامی است که اقبال آن را ((بیخودی)) تعبیر کرده است. به عقیده او انسان هر قدر دایره خدمات اجتماعی خود را گسترده تر ساخته و دیگران را از وجود خود بیشتر بهره مند کند در جهان زنده تر می ماند. در حقیقت اجتماع مدیون فرد است و فرد

مدیون اجتماع- ملت از فرد و فرد از ملت تقویت می شود-

فرد را ربط جماعت رحمت است
 جوهر او را کمال از ملت است
 فرد و قوم آئینه یکدیگر
 سلك و گوهر كهكشان و اخترند
 فرد می گیرد ز ملت احترام
 ملت از افراد می یابد نظام
 تا توانی با جماعت یار باش
 رونق هنگامه احرار باش

خلاصه، اقبال به عنوان يك مرشد مهربان به راهنمایی
 کسانی برمی آید که در تلاش حق و حقیقت سرگردانند. او خطاب
 به آدمی می گوید: حقیقت و تودو چیز جداگانه ای نیست که تو آن را جدا
 از خود تلاش می کنی- حقیقت و حق چنان روشن و به تو نزدیک است که
 مختصر توجهی، تورابه او خواهد رساند و اگر تو باز از درك آن احساس
 محرومیت می کنی بدان که حتماً در وجود تو نقصی است که بین تو و حق
 پرده ای کشیده و تورا از ادراك آن مانع شده است. خداوند در قرآن مجید
 می فرماید: نحن اقرب الیه من حل الوريد. بواقع: اقبال شناخت حق را از علت و
 معلول می داند که بین آنها تلازمی برقرار است و نزد او شناخت یکی
 برشناخت دیگر متوقف نیست. چنان که نور، معلول آفتاب است لذا هرچاکه
 نور باشد آفتاب حتماً خواهد بود و هرچاکه آفتاب باشد نور حتماً خواهد
 بود و روشن است که معلول، هیچ وقت از علت خود جدا نخواهد شد.

کرا جویی چرا در پیچ و تاب
 که او پیدا ست تو زیر نقابی
 تلاش او کنی جز خود نبینی
 تلاش خود کنی جز او نیابی

پیام مشرق، ص ۵۱

در اندیشه اقبال، هستی معلول حق است و حق عالی ترین علت همه هستی است و چنان وابسته به او است که اگر بزرگترین شیئی در این هستی، لحظه ای از او جدا شود ادامه حیات برایش ممکن نخواهد بود. لذا در اندیشه اقبال، حیات واقعی در نتیجه وابستگی با حق حاصل می شود و آدمی اگر وابسته با حق نباشد در واقع مرده است. این اندیشه اقبال با فلسفه ای که در نظر پیامبر بزرگ اسلام آمده مطابقت دارد: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" منظور اینکه انسان تا خود را نشناسد، حق را نمی تواند بشناسد. در واقع شناخت خود، همان شناخت حق است.

و لذا بی جهت نیست که در پیام اقبال به خود شناسی بسیار اهمیت داده شده و تاکید گردیده که احراز صفاتی نظیر محبت، وحدت، سعادت، عدالت، حریت، و همچنین درك امور معنوی و تربیتی و موفقیت در زندگی اجتماعی و یا کسب شجاعت، همت، فداکاری و مردانگی در مقابل ظلم و نابرابری، چملگی متوقف بر شناخت درست و واقعی از خویش و تربیت آن است؛ ویژگیها که اقبال خود سعی کرد در شخصیت خویش پرورش دهد و سلامت نفس، عدالتخواهی و عشق به آزادی و استقلال نفس یا غنای درونی را به نمایش گذارد و در وادی ایثار و از خود گذشتگی و به تعبیر خودش "رموز بیخودی" موفق برآید و نامش جاودان گردد.



منابع و مراجع

- ۱- اقبال شرق- بہ اہتمام عبد الریف حقیقت (رفیع)، تہران- بنیاد نیکوکاری دریانی۔
۱۳۵۷ء
- ۲- اقبال و مسئلہ تعلیم- محمد احمد خان- لاہور، محمد معز الدین- ۱۹۷۸ء
- ۳- زندگی نامہ محمد اقبال، دکتر جاوید اقبال، ترجمہ و تفسیر شہید مخت کامران مقدم (صفیاری)،
تہران، فردوس، ۱۳۶۴ء۔
- ۴- فکر اقبال- خلیفہ عبدالکیم- لاہور، بزم اقبال، ۱۹۹۴ء
- ۵- فلسفہ اقبال (خطبات کی روشنی میں) سید وحید الدین- لاہور، نذیر حسین، ۱۹۸۹ء
- ۶- کتابشناسی اقبال- محمد ریاض، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴ء
- ۷- کلیات اقبال (اشعار فارسی مولانا اقبال لاہوری) با مقدمہ احمد سروش- سنائی، ۱۳۴۲ء۔
- ۸- مکاتیب اقبال بہ نام گرامی۔ مقدمہ و تعلیقات از محمد عبداللہ قریشی، لاہور، اقبال اکادمی،
۱۹۸۱ء۔
- ۹- مفسحہ شرق سید جمال الدین اسد آبادی و اقبال لاہوری، تالیف احمد امین، ترجمہ و نگارش
علامہ رضا سعیدی، بہ کوشش و مقدمہ سید ہادی خسرو شاہی، تہران، کلیہ شرق، ۱۳۸۰
- ۱۰- نوای شاعر فردایا اسرار خودی و رموز بیخودی، تالیف علامہ شیخ محمد اقبال لاہوری، با مقدمہ
دوحاشی محمد حسین مشائخ فریدی۔ تہران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ء۔
- ۱۱- یادداشتہای پراکنده۔ علامہ محمد اقبال، ترجمہ محمد ریاض، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی
ایران و پاکستان، ۱۳۶۸ء۔

